

2 در آن صحرا، جماعتِ بنی اسرائیل جملگی بر ضد موسی و هارون زبان به شکایت گشودند. 3 بنی اسرائیل بدیشان گفتند: «کاش در همان سرزمینِ مصر به دست خداوند مرده بودیم! آنجا گرد دیگهای گوشت می نشستیم و نان سیر می خوردیم؛ ولی ما را به این بیابان آورده‌اید تا همگی این جماعت را از گرسنگی بکشید.» 11 خداوند به موسی گفت: 12 «شکایت بنی اسرائیل را شنیده‌ام. بدیشان بگو: "هنگام عصر گوشت خواهید خورد و بامدادان از نان سیر خواهید شد تا بدانید که من یهوه خدای شما هستم."»

13 شامگاهان، بلدرچین‌ها برآمدند و اردوگاه را پوشانیدند؛ و بامدادان لایه‌ای از شبنم، گرداگرد اردوگاه نشست. 14 و چون شبنم برخاست، اینک بر روی صحرا پولکهای ریز شبیه ژاله یخ‌زده بر زمین پدیدار شد. 15 بنی اسرائیل با دیدن آن به یکدیگر گفتند: «این چیست؟» زیرا نمی‌دانستند آن چیست. موسی بدیشان گفت: «این نانی است که خداوند به شما داده تا بخورید. 16 فرمان خداوند این است: "هر یک از شما به اندازه خوراکش از آن برگیرد. برای هر نفر که در خیمه شماست، به اندازه یک عومر، به شماره نفوس برگیرد."» 17 پس بنی اسرائیل چنین کردند؛ برخی زیاد برگرفتند، برخی کم. 18 و آن را به معیار عومر اندازه گرفتند. آن که زیاد برگرفته بود اضافه نداشت و آن که کم برگرفته بود، کم نداشت. هر کس به اندازه خوراکش برگرفته بود.

یترو پیر بود و تمام استخوان‌هایش درد می‌کرد و نمی‌توانست مثل جوان‌ترها کار کند. او در بین قوم اسرائیل به عنوان خزانه دار بود و مسئول تقسیم آذوقه بین قوم بود و باید غذای کمی که از مصریان می‌گرفت را بین بنی اسرائیل تقسیم می‌کرد. یترو به این ایمان داشت که آدم می‌تواند با برنامه ریزی دقیق و توکل به خدا بر همه چیز غلبه کند. وقتی موسی گفت که ما باید راهی بیابان شویم و اثاث زیادی هم نباید با خود ببریم، یترو نگران شد چون می‌دانست اثاث کم کفاف این همه آدم را در بیابان نخواهد داد. هر آدمی می‌توانست این را ببیند که این آذوقه‌ی کم جوابگوی همه نیست. ولی موسی می‌گفت مرغ یک پا دارد و آن‌ها نباید اثاث زیادی با خودشان بیاورند. بنابراین یترو هم با همان استخوان درد و پییری، دنبال موسی راهی بیابان شد. و آن‌ها همانطور که یترو گفته بود مشکل پیدا کردند. هر روز آذوقه داشت کم و کمتر می‌شد و این را هم یترو اخطار داده بود، چون این کار او بود و سالها در آن تجربه داشت. برای او روشن بود که چنین تدارکاتی برای این سفر، بی تدبیری است! این مسأله او را اذیت می‌کرد و برای همین هم لج کرد و با بی تدبیری به تقسیم آذوقه پرداخت و دیری نگذشت که بچه‌های قوم اسرائیل از گرسنگی به گریه و شیون افتادند. وقتی غذایی وجود ندارد دیگر ادامه سفر غیر ممکن است و هیچ آینده‌ای هم در کار نیست و دیگر فرعون‌ی که بخواهد آن‌ها را تعقیب کند و دریایی که بخواهد از وسط نصف شود و او را غرق کند و تمام رؤیاهای موسی بر باد است. و یترو هم به همین خاطر از دست موسی ناراحت بود و از این طرح احمقانه که آن‌ها را با دست خالی در وسط بیابان کشانده بود. و از این شاکه بود که چرا خدا در این سن پییری همچین انتظار بی جایی از او داشته است! آیا خدا آن‌ها را با هیچ در بیابان رها کرده بود؟ شما همچین شرایطی را می‌شناسید، مثل یترو در بیابان؟ البته منظور این نیست که آدم واقعاً گرسنه و تشنه در بیابان گیر کند، منظور بی حاصلی تلاش‌های انجام شده است. وسط بیابان گیر افتادن مثل این است که همه تلاش‌های فرد پوچ شود. این تلاش برای عده‌ای از بین رفتن عشق در زندگی هست و برای برخی دیگر جواب منفی در روند پرونده پناهندگی هست و برای برخی هم گاهی یک بیماری نامقدس می‌تواند باشد که آرامش را از آدم می‌گیرد و شاید اصلاً اینطور بتوان گفت که طبق طبیعت زندگی همه چیز در حال محدود و محدودتر شدن است. یک وقتی بالاخره ما باید هر چیزی را که داریم اعم از ثروت و عشق و آرامش و... بدهیم و برویم. ما تنه برای مدتی می‌توانیم از این ناراحتی‌ها و کاستی‌ها دوری کنیم. زمانی خواهد رسید که کیسه‌ی آذوقه‌ی ما خالی شود و بعد چی؟ بدون هیچ آذوقه‌ای در وسط بیابان! درست مثل اسرائیلی‌ها در بیابان، حال چه کار باید کرد؟ شاید همان کاری که آن‌ها کردند! ولی آن‌ها چه کردند؟ هیچ! فقط شروع کردند به غرغر کردن! به موسی و هارون و بدتر از همه به خدا غر

زدن! ما نیز در کلیسا این را تجربه می‌کنیم وقتی در زندگی به بن بست می‌رسیم، درست مثل گیر افتادن در بیابان! خدا به ما شکوه و جلال ابدی را وعده داده ولی راهی که به آنجا ختم می‌شود صعب العبور است و ما باید تمام اطمینان خود را به چیزی که ناپیداست و مجهول است حفظ کنیم. این ولی همان کاری بود که نوح با ایمانش انجام داد وقتی هنوز اثری از باران نبود. او خودش را برای سیل آماده کرد و یک کشتی ساخت. و همینطور ابراهیم، وقتی فراخوانده شد. او بدون شک راهی شد. و این اطمینان همان بود که قوم اسرائیل برایش به بیابان فراخوانده شدند و این همان است که امروز نیز خدا وعده داده است که از طریق عیسی مسیح یک زندگی نو هدیه می‌دهد. و گاهی ما این را از صمیم قلب درک می‌کنیم و خوشحالیم که در این سفر با خدا هستیم. ولی روزهایی هم هست که این همسفری با خدا مثل گیر کردن در بیابان است. و گاهی ما این حس را داریم که خدا ما را دوست ندارد، او دارد ما را تنبیه می‌کند و دعا‌های ما فرمولهایی هستند که جواب نمی‌گیرند. وقتی این حس همه گیر می‌شود ما نیز مثل همان اسرائیلی‌ها می‌شویم، غرغرو و افسرده و ناامید. و این افسردگی مثل یک ابر سیاه بر کل اجتماع ما سایه می‌افکند. همچنین احساساتی ویرانگر هستند و تمام نیروی ما را می‌گیرند و ما نمی‌توانیم برای مدت طولانی در برابر آن‌ها مقاومت کنیم. در قوم اسرائیل مثالی از خستگی از ایمان داریم. برای نمونه یترو از خالی بودن کیسه‌های آذوقه شاکمی بود و می‌خواست که دیگر ایمان نداشته باشد و همچنین کل قوم اسرائیل نیز به همین منوال بودند. حال واکنش خدا در برابر این بی‌ایمانی چه بود؟ آدم شاید بگوید که او می‌بایست آن‌ها را مجازات کند. ایمان مخصوص فرزندان خداست، وقتی آن‌ها نتوانند ایمان خود را نگه دارند پس چه کسی می‌تواند؟ آنچه ما نباید در این داستان از یاد ببریم این است که اسرائیلی‌ها ایمانشان را به خدا از دست دادند. ولی خدا ایمانش را به این قوم از دست نداده بود. خدا خط‌کش بر نمی‌دارد که ایمان آدم‌ها را اندازه بگیرد تا هر که ایمان بیشتری دارد به او برکت بیشتری بدهد. خیر، خدا دنبال آدم‌های سست و ضعیف می‌رود و امروز هم در کلیسا به همین منوال است. و برای همین او خودش را به ما نشان می‌دهد و به ما برکت می‌دهد و این برکت دستاورد ما نیست بلکه او این را به ما به رایگان داده است! اما برای یترو به عنوان خزانه دار که همه چیز را حساب می‌کند ماجرا طور دیگری رقم خورد! متخصصان برنامه و بودجه می‌گویند که از هیچ هیچ به بار خواهد آمد و کسی که سرمایه‌گذاری نکرده، سودی هم برداشت نمی‌کند. برای یترو هم همینطور بود، غروب بود و او با غم فراوان و شکم گرسنه به خواب رفت. ولی فردا دوباره آذوقه فراوان برای همه وجود داشت و روحیه‌ی همه خوب بود! به همین راحتی! این به این دلیل بود که خدا خواسته بود از ثروت خودش به آن‌ها بدهد و خدا وقتی آن‌ها در خواب بودند به آن‌ها فکر می‌کرد، او همه چیز را برای آن‌ها فراهم کرد. و این دقیقاً همان چیزی است که خدا می‌خواهد در این داستان به ما بگوید. ما نیاز نداریم که همیشه به احتیاجاتمان فکر کنیم، ما خدای توانایی داریم که هیچ نقصی در او راه ندارد و از ثروت خودش به ما می‌بخشد. عجب خدایی داریم! چه سعادت‌ی داریم که با این خدا هستیم، خدایی که می‌خواهد دائماً از ثروتش به ما هدیه بدهد. خدا این را گفته که: شما باید سیر شوید و شما باید این را بفهمید که من خدای شما هستم. امروز ما هم این اجازه را داریم که از این ثروت بهرمنند شویم. عیسی جان خود را بر ما روان کرد تا ما به این ثروت برسیم. و این کلام خود اوست: این را بردارید و بخورید، این جسم من است! و این را بگیرید و بنوشید، این خون من است! قدیم‌ها وقتی یترو و مردم سرزمینش راهی بیابان شدند، او فکر می‌کرد که این یک پیاده روی برای تدارک جنگ است. بعدها او مثل دیگر اسرائیلی‌ها این را فهمید که این عبور از بیابان در واقع یک اصل در راه ایمان بوده است. اسرائیلی‌ها باید همیشه و همیشه این را تجربه می‌کردند، وقتی در تنگنا بودند. و همیشه هم باید از این موضوع شگفت زده می‌شدند که هرچه آن‌ها ندارند خداوند دارد و او کمال مطلق است. و کلیسا به عنوان قوم خدا این را با خدا ادامه می‌دهد. اگر ما خدا را در نظر نگیریم تمام دعاها و ایمان‌ها و کل آفرینش هیچ خواهد بود ولی این خدا ست که هر چه نقص در ماست را به کمال می‌رساند و هر چه ما نداریم را دارد. همیشه باید تجربه‌های شگفتی داشته باشیم که چطور خدا ما را در زندگی حفظ می‌کند. خدا همه چیز را به ما هدیه می‌دهد تا ما بتوانیم ببینیم و تشخیص دهیم که او خدای ماست. آمین.